

ديوان خليل الله خليلي

به كوشش

محمد كاظم كاظمي



محمد ابراهيم شريعتي افغانستانى

تهران، ۱۳۸۹



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

سرشناسه: خلیلی، خلیل الله، ۱۲۸۶ - ۱۳۶۶.

عنوان قرارداد: دیوان

عنوان و نام پدیدآور: دیوان خلیل الله خلیلی / به کوشش محمدکاظم کاظمی.

مشخصات نشر: تهران: محمدابراهیم شریعتی افغانستانی (عرفان)، ۱۳۸۵.

مشخصات ظاهری: ۸۷۰ ص.

شابک: ۱۵۰۰۰۰ ریال: 8 - 632 - 330 - 964 - 978.

وضعیت فهرست نویسی: فیا.

یادداشت: چاپ دوم: ۱۳۸۸ (فیا).

یادداشت: کتابنامه به صورت زیر نویس.

یادداشت: نمایه.

موضوع: شعر فارسی -- قرن ۱۴

شناسه افزوده: کاظمی، محمدکاظم، ۱۳۴۶ - . گردآورنده

رده بندی کنگره: ۱۳۸۵ د ۹ / ۸۵ ج ۱ / PIR ۸۰۴۰

رده بندی دیویی: ۸۱۶۲ / ۸

شماره کتاب شناسی ملی: ۱۶۹۸۶۶۳



ناشر: محمد ابراهیم شریعتی افغانستانی

● دیوان خلیل الله خلیلی ● به کوشش محمد کاظم کاظمی

○ نمونه خوانی: فتاح صادقی ○ طرح جلد: وحید عباسی

○ خوشنویسی روی جلد: استاد غلام حسین امیرخانی

○ چاپ اول، ۱۳۸۹ ○ لیتوگرافی، چاپ و صحافی: طیف نگار

○ شمارگان: ۵۰۰۰ ○ قیمت: ۱۵۰۰۰ تومان

حق چاپ این کتاب، در افغانستان و ایران مخصوص ناشر است.

تهران، خیابان سمیه، بعد از رامسر، پلاک ۳۴، طبقه سوم، واحد ۶، تلفن: ۸۸۸۱۱۰۵۳

کابل، چوک ده بوری، چهارراهی شهید، تلفن: ۷۹۹۳۴۹۷۲۷ - ۰۰۹۳

پخش در ایران: تهران، خیابان حافظ، چهارراه کالج، نبش کوچه بامشاد، پخش پکتا، تلفن: ۸۸۹۴۰۳۰۳

قم، خیابان ارم، پاساژ قدس، کتابفروشی رسول اکرم (ص)

ketaberfan@yahoo.com

ketaberfan.persianblog.ir

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۳۰-۶۳۲-۸ - ۹۷۸-۹۶۴-۳۳۰-۶۳۲-۸ - ۹۷۸-۹۶۴-۳۳۰-۶۳۲-۸

فهرست

مقدمه	۳۳
تمهید	۳۳
زندگی و شخصیت شاعر	۳۴
شعر و مقام ادبی خلیلی	۴۸
آثار و تألیفات	۶۰
درباره دیوان حاضر	۶۹
سالشمار زندگی استاد خلیلی	۷۷
قصیده‌ها	۸۱
هذیان	۸۳
یاد کشور	۸۵
کژدم غریب	۸۶
مرثیه	۸۸
ناله خارکن	۸۹
بهار البرز و منظره بلخ	۹۱
مدتی رفت و نخواندیم از آن یار، خطاباً	
باز امشب دوستان! کشور به یاد آمد مرا	
هر دم زند به رگ رگ جان نیشتر مرا	
دگر که گوش دهد ناله غریبان را؟	
خواب دیدم که سیه‌ابر، به دشت و دمنّا	
خوشا کوه البرز و آن آبها	

- ۹۲ این روزهای زودگذر همچو آبها شهر آفتابها
- ۹۳ تا کی کشم سرگستگی زین واژگون کردارها عصیان شاعر
- ۹۵ باد آبان آمد و آورد با خود مُشکِ ناب به پیشگاه، علامه محمد اقبال لاهوری
- ۹۹ دیگر مزن به دیده من خنجر، آفتاب! آفتاب
- ۱۰۱ آدمی را گرچه از مشّت غباری پیکر است، پیام صلح
- ۱۰۴ دوش پرسیدم ز دل! کاین سقف قیراندود چیست؟ مژگان خون‌آلود
- ۱۰۶ دگر به باغ جهان بوی آشنایی نیست گل جدایی
- ۱۰۷ آستان راستان خواهم گرفت یاد بهار وطن
- ۱۱۰ آبها صاف و هوا معتدل و دلها شاد مهرگان در البرز
- ۱۱۱ چگونه شعر توانم به سوگ تو انشاد بر روان الفت
- ۱۱۲ نکردی به نامه مرا یاد، استاد! فارسی ناب
- ۱۱۷ رسید قاصد و پیغام دوستان آورد پیام به دوستان هرات
- ۱۱۹ نه همین خار و گل از صولت گرما سوزد گرمای بغداد و یاد وطن
- ۱۲۰ خیره این روشنان نخواهد شد؟ بر روان شهدای الجزایر
- ۱۲۱ مهین ایزد از من اگر جان ستاند گروگان خورشید
- ۱۲۲ فغان ز سنگدلی‌های این سپهرِ عنود رواق آوارگان یا عرض حال
- ۱۲۵ سلام باد بر این آستان خون‌آلود کتیبه منار یادبود شهدای هرات
- ۱۲۶ نوبهار آمد و آبی ز سحابی نچکید نوبهار در جده
- ۱۲۷ بادهای مهرگانی بروزید از کوهسار پژواک و خلیلی
- ۱۳۳ خرّما شهری کز آن دل می‌دمد جای غبار استانبول
- ۱۳۶ شب است و چرخ، فروهشته نیلگون رخسار غزنه
- ۱۳۸ صبحدم می‌گفت با امواج دریا کوهسار مخاطبه هندوکش با هیرمند
- ۱۴۱ دیر آمدی به کلبه‌ام، ای بی‌وفا بهار! بهار
- ۱۴۲ هزار قافله آه سحر کند شبگیر پنجشیر و مسعود قهرمان آن
- ۱۴۵ در هر دقیقه تحفه تعظیم، ای امیر! ساعت طلا
- ۱۴۶ سلام من که رساند به سوی خطه توس به سید محمود فرخ
- ۱۴۸ من ماندم از زمانه و صد زخم کاری‌اش عشق و پراکندگی
- ۱۴۹ جهان باشد چو دریایی که پیدا نیست پایش به یاد آرامگاه سعدی
- ۱۵۱ چنان دل برد از کف میهر لبنانی و لبنانش لبنان
- ۱۵۳ شامگاهان چون به بالین بر نهم رخسار خویش آه آتشبار
- ۱۵۶ سبجانک، سبجانک، سبجانک یا حق فغان از پشه

۱۵۷	بخت، زبونی گرفت و عمر، شد ارذل	لامیة العمر
۱۵۹	قاصد آمد صبحدم پیغام جانان در بغل	قاصد جگرسوختگان
۱۶۱	چشم من روشن شد از انوار این شهر جمیل	دریای نیل
۱۶۴	که بزد نامه ما جانب بنگاه امم؟	پیام به ملل متحد
۱۶۵	به پیشگاه تو، ای ملت خجسته! سلام	از برادر به برادر
۱۶۷	باز طوفان سرشکی چون سحاب آوردم	نشان استور
۱۶۸	به سنگ فتنه شکستند حقه گهرم	پیری و ریختن دندان
۱۶۹	من بی وطن که دور ز آغوش مادرم	تابوت آتشین
۱۷۱	جهان را به اهل جهان می گذارم	آشیان خار
۱۷۲	از درد و الم بسوخت جانم	بُتُّ الشکوی
۱۷۳	تاکی به هرزه نقد سخن رایگان دهم؟	در تهنیت ملک الشعرایی استاد بیتاب
۱۷۴	فرو ریخت ابر سیه در چمن	بهار و جوانی
۱۷۶	دریغ و درد ز روزی که جنت میهن	خلیلی و مجروح
۱۷۹	روزی به دست عشق سپر عقل را عنان	دُرّه زیبای نورستان
۱۸۱	ای قبله افتخار افغان!	مسجد جامع هرات
۱۸۳	چیست دانی؟ کشور ما زادگاه عارفان	دیوان فیضی
۱۸۵	صبا! اگر گذر افتد تو را به پاکستان	پیام به پاکستان
۱۸۶	فرخنده کشوری که تویی شهریار آن	میلاد حضرت رضا(ع)
۱۸۷	تا کجا یارب به داغ آرزوها زیستن؟	شبستان لحد
۱۸۹	یار من، غمخوار من، ای حیدر نیسان من!	به حیدر نیسان شاعر افغان
۱۹۱	تیر می بارد ز گردون بر تن بی جان من	کاروان اشک
۱۹۶	کنم باز از جور ایام، شیون	شیون
۱۹۷	شو، ضیاء الحق! چراغ آرزوی مسلمین	پیام به ضیاء الحق
۲۰۰	ای بهارستان فطرت، ای نگارستان چین	نگارستان چین
۲۰۱	گر غباری برسد در نظر انور شاه	بیماری چشم محمد ظاهر شاه
۲۰۱	دریفا که آن ماه تابان، نشسته	در رثای ملک الشعرا بهار
۲۰۳	برنده تیغ بُود در کف زمان دجله	دجله
۲۰۴	نماز شام غریبان شدیم نوحه سرای	نقش آدمیت و گریه بر خود
۲۰۶	ماهی آسا به سر تابه به تابی و تبی	مخاطبه با نفس
۲۰۷	ای که ما را گردش چشم عقاب آموختی!	آموزگار بزرگ
۲۰۸	کیست می دانی معلم؟ آن که نازد سروری	به پیشگاه معلم

۲۱۰	باد بهار می‌وزد، از چه به خواب اندری	نوروز ۱۳۶۳
۲۱۱	پیر خجسته پی سحرم کرد رهبری	وطن و دره زیبای مری
۲۱۳	گذشت عمر گرامی همه به دربه‌دری	در به‌دری
۲۱۴	آمد خجسته نامه ز والا سختوری	سختور کویت
۲۱۶	سلام باد به تو، ای ادیب شنواری	ادیب شنواری
۲۱۷	بُود گر دیده دل را فروغ از نور بیداری،	پیر هرات
۲۲۰	آهی که نیمه‌شب زند از سینه سر همی	آه نیمه‌شب
۲۲۳	به پای خامه بود نذر بوسه ارزانی	در تجلیل سالگروه مجده آلف ثانی
۲۲۴	سحر آمد پیام از پیشگاه کاخ سلطانی	پیام
۲۲۷	برید آورد فروغ‌نامه ز استاد خراسانی	گلپانگ صفاهانی
۲۳۲	دلا! تا چند زندان غم‌اندود جهان بینی؟	تندهار و خرقة مبارک
۲۳۴	جهان ماست چون گردنده گوی ظلمت‌افزایی	به ویرانه‌های غزنه

۲۳۹ غزل‌ها

۲۴۱	آن چنان کردی ز سوز ساز خود محشر به پا	شبی در انقوه
۲۴۲	سلام ای شاعر دانا، خلیلی!	نامه صهبا
۲۴۳	چه گلها چیده‌ام از آرزو در دامن فردا	ظلمت‌سرا
۲۴۳	می‌کند شفق گلگون آسمان کابل را	در ماتم شهر کابل
۲۴۴	سوختم از تشنگی، رطل گران باید مرا	میوه تلخ
۲۴۴	آفتابی می‌نمایم روی رخشان تو را	معنی رنگین
۲۴۵	مگذار در این گوشه نسیم سحری را	والا گهری
۲۴۶	یک حرف نخواندیم در این کهنه خبرها	اگرها و مگرها
۲۴۶	آمد بهار جانفزا با بویها، با رنگها	شاهان بی‌اورنگ
۲۴۸	چه باشد جز ندامت سود از این هر سو دودینها؟	نای شعر
۲۴۸	همه مشب خار گشتم که زنی شرارم امشب	به حضرت مولانا
۲۴۹	گل گل شده از می رخ زیبای که امشب؟	سنبل گیرا
۲۵۰	به یاد لعل تو از چشم من گهر می‌ریخت	گوشه قفس
۲۵۰	ناله به دل شد گره، راه نیستان کجاست؟	راه نیستان
۲۵۱	آستان تو بوسه گاه من است	معبد عشق
۲۵۲	در رگم خون، در برم دل، در تنم جان مرده‌است	طفل اشک
۲۵۳	این خاکِ تر به خون شده، ماتم‌سرای کیست؟	ماتم‌سرای

طوفان مرگ	آواره تر ز من به همه روزگار نیست	۲۵۴
زلف گرهگیر	پیر گردیدم، ولی آه مرا تأثیر نیست	۲۵۵
جای آه	در خاکدان تیره ما جای آه نیست	۲۵۵
به پیشگاه وطن	داند خدا که بعد خدا می پرستمت	۲۵۶
فریاد شوق	در لباس خواب چون طاووس زیبا دیدمت	۲۵۷
افسون	دلم می لرزد امشب از فسون چشم فکانت	۲۵۷
سرو روان	بوی یار آورد با خود از جلال آباد، باد	۲۵۸
قادر خلیل	گفتند خداوند به ماری پسری داد	۲۵۹
خزان نیوجرسی	به روی سبزه نگر، آفتاب می بارد	۲۵۹
صادق سرمد و خلیلی	خزم آن باغ که این سنبل بویا دارد	۲۶۰
اشک درویش	هر که دل زار داغدار ندارد	۲۶۱
فتنه	تا مهر به من ماه دلارام ندارد	۲۶۲
تهی پیاله	جراح جگر داغدار، لاله ندارد	۲۶۲
چشم نابینا	هر مرد که سنجشی ندارد،	۲۶۳
مرثیه برای صادق سرمد	گریه بر یاد یار باید کرد	۲۶۳
جنازه مظلوم	مردیم و کس به ماتم ما گریه سر نکرد	۲۶۳
جام لوزان	دل بیتاب من در پنجه ایام می لرزد	۲۶۴
گهروار	جز ناله مرا از دل بیمار چه خیزد؟	۲۶۵
قافله سالار ادب	در صف اهل دل آن مرد که یکتا باشد،	۲۶۵
کودک آبله پا	دل بیمار مرا میل بیابان باشد	۲۶۶
تابش شمشیر	آه، ای ناله! تو را قوت تأثیر چه شد؟	۲۶۷
شهر توفان برده	قلم در پنجه من نخل سرماخورده را ماند	۲۶۷
غمگسار	هزار حیف که غم ماند و غمگسار نماند	۲۶۸
غبار غم	در این بهار، در خرمی چنان بستند	۲۶۸
نغمه مستور	رازداران قضا نغمه مستور زدند	۲۶۹
دور از یار و دیار	نوبهار آمد، ولی امسال جان افزا نبود	۲۶۹
کلید آسمان	در دست ما کلید در آسمان نبود	۲۷۰
آتش به جان	شب که از یاد توام آتش به جان افتاده بود	۲۷۰
کلبه عشق	خامه در حسرت وی اشک فشان است که بود	۲۷۱
فروغ عشق	کام دلم ز گریه میسر نمی شود	۲۷۲
کعبه دل	اشک امشب خانه دل را به طوفان می دهد	۲۷۲

۲۷۳	به تنگ آمد دلم در سینه، زندان این چنین باید	زندان
۲۷۴	جز ناله از این غمکده آواز نیاید	قاری عبدالله ملک الشعرا
۲۷۴	زنده است این دل خونین به مزارش نبرید	دل خونین
۲۷۵	زندگی نیست جز فریب نظر	وفات عطاءالله ناصر ضیاء
۲۷۶	قافله امید را بر در آشنا ببر	قافله امید
۲۷۶	چشم ز معقای جهان دوخته بهتر	نیاموخته بهتر
۲۷۷	این آستان فیض بود بارگاه فقر	خانقاه فقر
۲۷۷	نوبهار آمد و شد زنده جهان بار دگر	سافر سرشار
۲۷۸	فضای سینه قفس گشت، اشیا دگر	امتحان حیات
۲۷۸	صبح به کوهسار شو، جلوه ارغوان نگر	جلوه ارغوان
۲۷۹	یکدم ز حجاب آن گل رخسار برآور	ثابت و سیار
۲۸۰	در این سراچه شش گوشه مربع طاق	رواق مسجد جامع هرات
۲۸۰	باز فریاد جنون می آید از غوغای دل	فریاد جنون
۲۸۱	دوستان! تنها نه من راه وطن گم کرده ام	معنی ناگفته
۲۸۱	مژده ای شیراز! من بوی بهار آورده ام	نهای دوستی
۲۸۲	یاد آن شبها که از هجرت چنان می سوختم،	چراغ جاودان
۲۸۳	از من آواره پرسیدی که من در چیستم	سؤال
۲۸۴	میان سینه سوزان به غیر آه ندارم	سینه سوزان
۲۸۴	دست سخن گرفته، سوی یار می برم	مشت خار
۲۸۵	بر آنم که نامه به گویا نویسم	مرثیه
۲۸۵	چو آفتاب برآید، به رهگذار که نالم؟	بی کسی
۲۸۶	به رب کعبه، به خاک حرم، به کعبه دل	هرزه گرد
۲۸۷	زاده دردم و پرورده رنج و محنم	فرزند رنج
۲۸۷	خنده از لب گریخته، چه کنم؟	چه کنم؟
۲۸۸	پس از این با که حدیث دل دیوانه کنم؟	دل دیوانه
۲۸۸	باز یاد نوجوانی می کنم	جوانی
۲۸۹	گرچه در ملک سخن خسرو و صاحب جاهم	سن و بنده درگاه
۲۸۹	ما زندگی به جیفه دنیا فروختیم	اهتراف خودفروشان
۲۹۰	تا سر به پای آن بت رعنا گذاشتیم	وعده فردا
۲۹۰	پیریم و تاب نازت، ای نوجوان! نداریم	ملک قناعت
۲۹۱	بگذاخت زین گرما مرا سُخخوان به کانون بدن	مرد ره

۲۹۲	چون به غربت خواهد از من پیک جانان نقد جان،	وصیت یکی از آوارگان در حال احتضار
۲۹۳	آه از اهل جهان و غم بیهوده‌شان	غم بیهوده
۲۹۴	که بزد ناله ما سوی جگر سوختگان؟	لاشه خوار
۲۹۴	لذت فقر از حریم شاه نتوان یافتن	لذت فقر
۲۹۵	دگر ای باد سحر! بر دل من خار مزن	انگبین
۲۹۵	باز روز امتحان آمد، جوانان وطن!	روز امتحان
۲۹۶	یک ناله خونین ز دل تنگ بدر کن	جگر سنگ
۲۹۷	آهی ز جگر برکش، آتش به جهان افکن	لاله‌ستان
۲۹۷	ای دل! آهنگ دلیران نه تو داری و نه من	نه من
۲۹۸	برگ ناچیزم که رانده چرخم از گلشن برون	دود پیچان
۲۹۹	اشک مشمار که مژگان تر آورده برون	مژگان تر
۲۹۹	در سینه سر فرو کن و سینا بیافرین	ید بیضا
۳۰۰	آورده‌ایم پیغام از ماورای آمو	غفور غلام شاعر شهیر ازبکستان
۳۰۱	آتش عشق زنده شد در دلم از نوای تو	آتش دل
۳۰۱	ای تیره مرا دیده روشن، بی تو	جان سوخته
۳۰۲	مرغی شکسته بال، راهی به آسمان کو؟	شکسته بال
۳۰۲	سخن مهر و وفا از دهن مار مخواه	آبرو
۳۰۳	فتاده است به کارم ز روزگار گره	فریاد حق
۳۰۳	بس روزها که می‌نگرم کمتر آینه	آینه
۳۰۴	من کیستم؟ عقاب پر و بال بسته‌ای	غزل
۳۰۴	ای آرزوی گمشده! دنیای کیستی؟	شهید تمنا
۳۰۵	این نامه را چه فرخ و شیوا نگاشتی	محبوب عنایت سراج
۳۰۶	به پاس خاطر من شعر دوستانه نوشتی	پاسخ به ثبات
۳۰۷	چه فرخ دیاری، چه فرخنده یاری	مهارانی هند
۳۰۷	در حیرتم، ای دل! ز جهانی که تو داری	رطل گران
۳۰۸	من آن صیدم که می‌غلطد به خون در چنگ شهبازی	مکتب جنگ آموزان
۳۰۹	شود خاموش آیا مشعل این اختران روزی؟	روزی
۳۱۰	خوشم که خضرِ هم شد فروغ یزدانی	به مخفی بدخشانی
۳۱۱	به داغ نامرادی سوختم، ای اشک! طوفانی	شکوه
۳۱۱	دوش در خدمت صاحب‌نظر دنانی	صاحب‌نظران

قطعه‌ها

۳۱۳

- | | | |
|---------------------------------|--|-----|
| داستان حضرت ابوسعید خَزار | شنیده‌ام که شبی شیخ اهل دل، خَزار | ۳۱۵ |
| به الفت، شاعر بزرگ افغانستان | دو کوه گران گر شود وصل با هم، | ۳۱۵ |
| عیدی به دختر گدا | گفت ای خواهر صبا گیرند عید | ۳۱۶ |
| گوهر گنج حکمت | خفته اینجا گنج حکمت را گرامی گوهری | ۳۱۷ |
| لبخندها | گفتمش: «من بی‌سوادم» گفت: «نی، تو باسوادی» | ۳۱۸ |
| خانواده توانگر | تا خویش را پناه دهد زیر خیمه‌ای، | ۳۱۸ |
| داستان سری سقطی | شنیدم که عمری سری گریه کردی | ۳۱۹ |
| شعر من | چیست دانی شعر من؟ چون بوستانی کاندلر آن | ۳۱۹ |
| عزیزالرحمان فتحی | شنیده‌ام که سپهر عنود شعبده‌باز | ۳۲۰ |
| خانه آبای تو | ای سپرده دل به لذات فرنگ! | ۳۲۱ |
| رؤیای جوانی یا یک خواب خوش | شبی گذشت مرا دوش با هزار نشاط | ۳۲۲ |
| بر مزار فردوسی | آفرین بر شاعر دریادل و گردون‌شکوه | ۳۲۲ |
| شاعر | شاگردی خدای کند شاعر بزرگ | ۳۲۳ |
| مکاتبه با پژواک | طبع گریزپای مرا، زن صلا، که باز | ۳۲۴ |
| قاصد مرگ | اینک ستاده بر در من پیک آسمان | ۳۲۵ |
| مجبوریت شاعر | گفتند به شاعر که «چرا شعر سرودی | ۳۲۵ |
| از رهبران تا رهبران | انبیا رهبران حق بودند | ۳۲۶ |
| ناله گدا | شام آمد و طفلکانم امشب | ۳۲۶ |
| شاه دادگر | شهان دادگر در کشور خویش | ۳۲۷ |
| مبارک نغمه | شاعر آن نبود که با نیروی الفاظ فصیح | ۳۲۷ |
| و حرمی مدفنا | آه از فخرالمشایخ، رهنمای اهل دل | ۳۲۸ |
| وزیر فتح خان | بخت بد بنگر که از راه تعصب کامران | ۳۲۹ |
| محبت پدر و طیب | شب است و می‌تپد از پهلویی به پهلویی | ۳۳۰ |
| والد مجاهد شهیر سید احمد گیلانی | سپهر مرتبه سید حسن جناب نقیب | ۳۳۱ |
| اوستاد سخنور | سپهر مرتبه مردی به خاک خفته در اینجا | ۳۳۲ |
| حسرت جوانی | گر قضا می‌شکست دست مرا | ۳۳۲ |
| همت جوانمردان | شنیده‌ام که شه ملک فقر، ابراهیم | ۳۳۳ |
| سنگ مزار حاجی احمدقلی | خفته اینجا خان عالی مرتبت احمدقلی | ۳۳۳ |
| دیده باز | اینک آمد کاروان غیر، چشم‌بازدار | ۳۳۴ |
| سال مرغابی | سال مرغابی است امسال، ای منجم! هوش‌دار | ۳۳۵ |

۳۳۶	آن نور دیده را که جفای زمانه ریخت	لوح مزار
۳۳۶	دیدی تو خوابگاه شهنشاه غزنه را	بر مزار سلطان محمود غزنوی
۳۳۶	از این خرابه اگر گوش دل بود شنوا	تخت جمشید
۳۳۷	شبی تاریک و وحشت‌زا و هول‌انگیز و جانفرسا	آریایی سرود
۳۳۹	ای خوش آن کس که بود آبله‌اش بر کف دست	دست آبله‌دار
۳۳۹	بنای مسجد جامع که هفت‌کاخ مُقَرَّس	مسجد جامع هرات
۳۴۰	دوش از اثر شدّت درد و تب سوزان	در بیمارستان هکین‌سک
۳۴۲	بامدادان چاه‌های آمد به کف	شعر جهان
۳۴۴	اگر نامه‌ام را ندادی جوابی	فون سراب
۳۴۴	گر خدا فرمان دهد در روز حشر	با خدا
۳۴۵	باز از شهر سخن برخاست آوازی که دل	علی‌اصغر حکمت
۳۴۶	شامی مرا به خانه خود بُرد میهمان	فرزند بینوا و پدرش
۳۴۶	صبح دیدم روی خود در آینه	آسیای عمر
۳۴۷	هر رشوتی که می‌خوری از مردمان به جور،	به رشوت‌خوارگان
۳۴۷	ملک معنی شد حجازی را مطیع	محمد حجازی
۳۴۷	فغان که دوست محمّد ز مسند اقبال	در رثای دوست محمّد خان ایماق
۳۴۸	کهن باده در گوشه طاق بین	باده‌کهن و یاد یاران
۳۴۸	خورشید اهل علم، بلند آفتاب فضل	بلند آفتاب فضل
۳۴۹	فرزند کیقباد که دیده‌است بی‌قبا	اغفال
۳۴۹	روزی امام اعظم ما بوحنیفه دید	لفزش بزرگان
۳۵۰	سهیلا! در این نامه نغز و زیبا	دکتور آصف سهیل
۳۵۰	از کجا آمده‌ای، ای گلدان!	گلدان
۳۵۱	آه، ای اوستاد فضل و ادب!	مدینه الشّمس
۳۵۲	عرضی است در جناب توام، دادکن ز لطف	در جست‌وجوی سریناه
۳۵۳	ای خوش آن کس که در این کارگه سعی و عمل	به بافندگان دستگاه نساجی شیخان‌خیل
۳۵۴	دوشینه به بزم شعرا بحث نمودند	عارف نوشاهی
۳۵۵	رسیده‌ایم به شهری که شامهای سیاه	شبهای سپید لینگ‌گرا
۳۵۵	ای اتیل، ای بزرگ‌مرد شریف!	یادگار
۳۵۶	دردا و حسرتا و دریغا و اندھا	پدر مجاهد بزرگوار صیفت‌الله مجتدی
۳۵۷	نوبهار هزار خرمن گل	به رهی معیری
۳۵۸	ناصر خسرو حکیم نامور	مواد تاریخ

۳۶۱	رباعی‌ها و دوبیتی‌ها
۳۶۳	رباعی‌ها
۳۶۳	دل در همه حال تکیه گاه است مرا
۳۶۳	چون ریگ حقیریم که افتد در آب
۳۶۳	بر قلعه کهنسار، درختی برپاست
۳۶۴	سرمایه عیش، صحبت یاران است
۳۶۴	سرمایه عیش صحبت یاران است
۳۶۴	مقصد ز نماز ما صف آراستن است
۳۶۴	از مرگ نترسم که مددکار من است
۳۶۵	ای باد صبا! بگو که پغمان چون است
۳۶۵	کشتند بشر را که سیاست این است
۳۶۵	با خلق نکو بزی که زیور این است
۳۶۵	از گردن من چو بند بگسیخته است،
۳۶۶	بی دولت عشق، زندگانی نَفَسی است
۳۶۶	ای غره به این که دهر فرمانبر توس!
۳۶۶	تا بر لب من آه شررباری هست
۳۶۶	ای مشت گل! این غرور بیجای تو چیست؟
۳۶۷	افسوس که در قسمت ما شادی نیست
۳۶۷	هر صبح که کردیم به غم شام، گذشت
۳۶۷	گر خاک در یار نرفتیم، گذشت
۳۶۷	از پرده برون آی که بینم رویت
۳۶۸	کی باشد و کی، که باز آیم سویت؟
۳۶۸	آن نیمه نان که بینوایی یابد
۳۶۸	صبح است و ز خرمی جهان می خندد
۳۶۸	قانون که هزار سود در بر دارد،
۳۶۹	دور افکنم آن غنچه که خاری دارد
۳۶۹	هر ذره خاک من زبانی دارد
۳۶۹	گیرم که تو را ز چرخ ایوان گذرد
۳۶۹	از ابر سیه، لعل و گهر می ریزد
۳۷۰	من پیر شدم، ولی هوس پیر نشد
	دل
	دریاب!
	کوه غم و درخت زندگی
	صحبت یاران
	یاران
	نماز بی حضور
	مرکب راهوار
	پغمان
	سیاست
	در دفتر خاطرات یکی از دوشیزگان
	دُم
	دولت عشق
	فرجام
	رخنه دیوار
	غرور بیجا
	آزادی
	گذشت زمان
	سوز سینه
	صد بوسه
	تمنا
	لذت زندگی
	صفای صبح
	قانون شکنی
	سکوت شرم‌بار
	افسانه قرون
	من و تو
	خون جگر
	هوسها

۳۷۰	افسوس که چشم غاصبان باز نشد	آتش آز
۳۷۰	آن فز و شکوه و کبریا بیت چه شد؟	گفت وگو با بت بامیان
۳۷۰	درد آمد و رنج آمد و حرمان آمد	درد
۳۷۱	ای کوه فلک سای سرافراز بلند	کوه و پروانه
۳۷۱	شهرت طلبی، بی هنری، دونی چند	قهرمانان چنگیز
۳۷۱	شهرت طلبی چند، به هم ساخته اند	جهانگیران
۳۷۱	یارب به کسانی که جگر سوخته اند	آرزو
۳۷۲	آن دم که مرا راه به عالم دادند	پیغام زندگی
۳۷۲	مگر علت مرگ را دوا می کردند	دوام زندگی
۳۷۲	این ملت توحید که از یک شجرند	ملت توحید
۳۷۲	پیران که چنین مقام و حرمت دارند،	برتری
۳۷۳	گاهی به شبی تاج و لوا می گیرند	تاج و اورنگ
۳۷۳	خزم دل آن که چشم بازش بخشند	رباعی
۳۷۳	دانی که شبان چه فتنه آغاز کند	نغمه شبان
۳۷۳	این سنگ ملون که گهر می نامند،	در دفتر خاطرات یکی از دوشیزگان
۳۷۴	مگذار که مرد آهنینت خوانند	مرد آهنین
۳۷۴	عارف به دل ذره جهان می بیند	دنیای ذره
۳۷۴	دل در غم عشق تو برومند بُود	پرتو دیدار
۳۷۴	تا این خرد خام تو، معیار بُود	بت
۳۷۵	امروز که عصر علم و فرهنگ بُود	بت پرستی
۳۷۵	در گلشن زندگی به جز خار نبود	خار غم
۳۷۵	هر کس که به ازدواج پابند شود	تخم مرگ
۳۷۵	دی شاخ شکوفه در چمن می خندید	شام عمر
۳۷۶	آن ماه، سخن ز بامیان می گوید	بت بامیان
۳۷۶	گر چرخ دهد مرا جوانی از سر،	هوس
۳۷۶	ای دشمن خود! ز خود گریزی بهتر	دشمن خود
۳۷۶	این کینه وران باز به نیرنگ دگر	جنگ آشتی
۳۷۷	آن منظر فیض صبحگاهی بنگر	سحرگاه
۳۷۷	بر خاطر مایوس، چه ماتم چه سرور	سرمنزل مقصود
۳۷۷	ای بارخدای پاک دانای قدیر!	ذلت بعد از عزت
۳۷۷	طفلی بودم غنوده بر بستر ناز	خام و پخته

۳۷۸	از درد و الم سرشته تقدیرم، حیف!	شمع حیات
۳۷۸	ای مرغ شباهنگ دل انگیز! بنال	شباهنگ
۳۷۸	هر کس که چو مرد، کار خود داد انجام	مرد و نامرد
۳۷۸	چیزی که من از تو به دعا خواسته‌ام،	نیایش
۳۷۹	گفتا: روزت؟ خانه خرابی گفتم	خانه خراب
۳۷۹	پرسید ز دل، ابله گونی گفتم	دست بلورین
۳۷۹	دیدم که تو را چون گل زیا دیدم	یار برهنه
۳۷۹	گه کهنه بتان بامیان می‌نگرم	آیینۀ حسن
۳۸۰	یارب! سوزی که جسم و جان را سوزم	شعلهٔ جانسوز
۳۸۰	ای سرو روان! بیا که دستت بوسم	ساقی
۳۸۰	غم آمد و کند بیخ و بنیاد دلم	غم دل
۳۸۰	زیبا وطنم، جنت دنیا وطنم	وطن
۳۸۱	یارب! دردی که ناله آغاز کنم	سرود شوق
۳۸۱	تا ما روش زمانه آموخته‌ایم،	مشعل زندگی
۳۸۱	مشکور ز لطف کبریایم و خوشیم	سایهٔ خدا
۳۸۱	ما مرغ اسیر بی پر و بال تویم	مرغ گرفتار
۳۸۲	گر از کوهیم، گر ز صحرای تویم	به آرامگاه
۳۸۲	ماه می و ماه می و ماه من و من	زبان نگاه
۳۸۲	این صبح همان و آن شب تار، همان	درس مکّر
۳۸۲	ای صبح! نوای زندگی ساز مکن	غمکده
۳۸۳	یارب! به شکستهای پی در پی من	التجاء
۳۸۳	چون در کف روزگار گشتیم زبون،	ساغر عشق
۳۸۳	تا صبح دل افروز نیاید بیرون،	پردهٔ شب
۳۸۳	آن میوهٔ تلخیم که ریزد به زمین	آفتاب آزادی
۳۸۴	هر چند که پاک و بی‌گناهیم همه	رباعی
۳۸۴	چون بزه که گرگ می‌دود از پی وی،	بی خبر
۳۸۴	عمری است که گنج از گدا می‌طلبی	خواهش بیجا
۳۸۴	پیری! تو اگر زار و تباهم کردی،	لذت گناه
۳۸۵	ای باد صبا! بگو چه‌ها آوردی؟	نسیم وطن
۳۸۵	ای چشمه! چرا این همه بی تاب شدی؟	سیماب
۳۸۵	پس چیست که زار و ناتوان گردیدی	با بت بامیان

۳۸۵	دائم که تو پایگاه عالی داری	حسن عالی یوجل
۳۸۶	چشمان کبود آسمانی داری	نامهربان
۳۸۶	افسوس که زندگی دمی بود و غمی	زندگی
۳۸۶	ای حاکم کارگاه امکان، رحمی	باران
۳۸۶	ای سرو روان که نخل افتد منی	مایه جان
۳۸۷	تا چند پی سنان و شمشیر شوی؟	پیشه های زندگانی
۳۸۷	این بنا را بر اساس بندگی بگذاشتیم	خانه اخلاص
۳۸۷	در باغ جهان تو هم گل زیبایی	غنچه خاموش
۳۸۸	ای باد بهار! اگر چه روح افزایی	خزان امید
۳۸۸	از بس خوش و مست و دلربا می آیی	خانه عشق
۳۸۸	ای چشمه خوش! چه جانفزا می آیی	گفت و گو با چشمه
۳۸۹	دوبیتی ها	
۳۸۹	الهی! اشک چشمی، سوز آهی	نیایش
۳۹۰	خدایا! دیده اهل رضا بخش	با خدا
۳۹۱	خدایا! چون غزالان آفریدی،	عبدالرحمان صارم
۳۹۳	اگر دانی زبان اختران را،	زبان ستارگان
۳۹۳	جهان ما جهان رنگ و بوهاست	جهان ما
۳۹۳	دل مؤمن به ذلت آشنا نیست	دل مؤمن
۳۹۳	دلی دارم که در سوزش اثر نیست	سکه قلب
۳۹۴	رقیب کهنه را فکر نوی نیست	رقیب
۳۹۴	گذشته گر فریبا بود، بگذشت	گذشته
۳۹۴	ز بس بگذشت عمرم در جهان تلخ،	تلخی زندگی
۳۹۴	نشان عاشقی درد است، کو درد؟	نشان مردان
۳۹۵	جهان دیده و دل فرق دارد	دیده دل
۳۹۵	فلک این موسم زیبا ندارد	اختر رخشنده
۳۹۵	حبابی از دل دریا چه داند؟	دانش
۳۹۵	سرود صبحگاهی ساز کردند	سرود صبحگاهی
۳۹۶	عزیزان چون بدان ساحل رسیدند،	همراهان گذشته
۳۹۶	اگر زشت اند اگر زیبا، از اویند	کشتگان تسلیم
۳۹۶	اساس دانش ما دردسر بود	دور

۳۹۶	چو از دل عشق رفت، آزار آید	آزار زندگی
۳۹۷	سر راه غریبان خار روید	خار
۳۹۷	هر آن طفلی که نو زاید ز مادر	کشت زار مرگ
۳۹۷	صبا بر روی گل زد آب، برخیز	خنده آرزو
۳۹۷	بیا ساقی! بده آن جام گلرنگ	ساقی
۳۹۸	چو گم شد پرتو عشق از دل من	پرتو عشق
۳۹۸	شب ابر است، ساقی! ساغر تو کو؟	مرغ شبگیر
۳۹۸	ره دل گم شده، فریادرس کو؟	شعله خس
۳۹۸	جهان فصل طرب از سر گرفته	بهار
۳۹۹	که می گوید بشر آزاد زاده؟	آزادی آدمی
۳۹۹	یتیمی، دردمندی، بینوایی	ندای پیشوای اسلام
۳۹۹	مسلمانان! ز دور آید صدایی	ناله مظلوم
۳۹۹	چه باشد زندگانی را بهایی؟	زندگی
۴۰۰	گذشت شام سعیدی به منزل ملکی	ملکی یزدی

۴۰۱ چهار باره ها

۴۰۳	میزان و خزان و برگ ریزان	اختر صبح و دختر بیمار
۴۰۵	ابر آشفته ارغند سیاه	آخرین سوار
۴۰۸	چه می جویند این مرغان شبگرد	مرغان شبگرد
۴۰۹	نوازش کن، تو ای ابر بهاری	به مارشال تیتو
۴۱۰	زین پس من و تو در پای این کوه	سرود شب
۴۱۲	ای گمشده ز آشیان مادر!	نسرین
۴۱۳	مردباد این آرزوهای سیاه	مرگ آرزوها
۴۱۴	بر شکنج و چین خیبر پهن شد	عبدالغفار خان
۴۱۶	شبی دل گفت: ای پیر کهنسال!	شبهای انقره
۴۱۸	پس از سالها، باز ای بحر مواج!	باز در کنار مدیترانه
۴۱۹	ای مها، ای فرشته زیبا!	مها
۴۲۱	شب عید است و زان شهر تب آلود	عیدی به هموطنان
۴۲۳	سحر شد، مرغ حق بر کنگر عرش برین پر زد	ناهید و دختران قهرمان کابل
۴۲۸	من دختر عقابم و فرزند کوهسار	دختر عقاب و فرزند کوهسار
۴۲۹	شبی تاریک و دشتی وحشت انگیز	هیچ

۴۳۷	بهار آمد، مرا یاد از بهار زندگانی داد	بهاریه
۴۳۹	دهر، بی اهل نظر عرصه جانفرسایی است	سید جمال الدین افغان
۴۴۲	ای نوگل بوستان مادر!	مرثیه
۴۴۳	شهری خراب بود و در آن شهر، کلبه‌ای	طاق شکسته
۴۴۴	جای اشک از مژه خلق چکد خون امروز	در رثای شاهزاده محمد اکبر
۴۴۸	مرحبا، ای صدر دانا! در وطن باز آمدی	بزمگاه رفتگان
۴۵۱	ای محفل عاشقان اقبال!	کعبه و اقبال
۴۵۲	می‌رساند هر سحر پیغام حسرت بادها	مرثیه
۴۵۴	ای دل! تو خون بیار که در دیده نَم نماند	باران خون
۴۵۷	وطندار دلیر من! بنازم چشم مستت را	وطندار دلیر من!
۴۶۰	وطن! آمد بهار، اما نبینم گل به دامانت	بهار خون
۴۶۴	نور چشم پدر، ای نخل تمنا، نورین!	وفات حاجیه نورین چیمه
۴۶۶	مرحبا محفل استاد بشر شیخ همام	به بارگاه سعدی
۴۷۱	انقلابی در زمین و آسمان آمد پدید	مولود پیامبر اسلام
۴۷۷	ای گل نورسته آمال ما!	خطاب به متعلمین هرات
۴۷۸	خوش ای سپهر درخشان تابدار وطن!	آزادی وطن
۴۷۹	نور چشم وطن، ای بیخه افغان! افسوس	خطاب به اولاد وطن
۴۸۱	گیتی هنوز از اثر حادثات پار	مرثیه سردار محمد عزیز خان
۴۸۲	ای خواهر نامراد ناکام!	خواهر ناکام
۴۸۴	رعشه در دست باغبان افتاد	باغبان و خزان
۴۸۶	تا بر فروزد اختران هر شام در دنیای ما	سرود معلم
۴۸۸	در شکنج قرن‌ها، در عصرهای بی‌شمار	سالگره امیر خسرو
۴۹۰	آنچه من امروز اینجا ارمغان آورده‌ام،	آذان به نی
۴۹۳	ما مجاهد حقیم، قدرت خدا با ما است	سرود مجاهد
۴۹۴	ایها الا زهر! چنین آرام و خاموشی چرا؟	ایها الا زهر
۴۹۷	دل ماتم زده امروز چو گل خندان است	مبارکباد آوارگان
۵۰۰	باز شد باز در لطف ز احسان خدای	ذبیح‌الله شهید
۵۰۳	سیه چشما! دگر یاری ندارم	از درام استقلال

مسمط‌ها و مستزادها ۵۰۷

۵۰۹	شاهد است این کوهها، این دشته‌ها، این خارها	آفتاب و سایه
۵۱۰	ای مرغ نقره‌بال فضا در سپیددم!	به ابرهای سپیده‌دم
۵۱۱	ما در سفریم و ره عیان نیست	مسافر سرگردان
۵۱۲	اکنون که سپاه برگریزان	برگریزان وطن
۵۱۴	صد شکر که دیدیم پس از محنت بسیار	جشن نهضت نسوان
۵۱۷	ای نور خدا، صبح کرم، مطلع انوار!	بَتُّ الشَّكْوَى
۵۲۰	ای مَلَت با عَظَمَتِ مردانۀ کهسار!	به مَلَت پشتونستان
۵۲۱	تا کجا در کهنه طاق قرن‌ها	مجسمه بامیان
۵۲۴	ای خاطرات خفته در آغوش سال و ماه!	کشور آوازاها
۵۲۴	خوشا تنهایی و فصل گل و دامان کهساری	اندیشه‌ها
۵۲۶	ای شاخه گل! شکسته تا چند؟	خطاب به دختران افغان
۵۲۸	آن‌دم که هنوز طفل بودم،	انیس خاطر
۵۳۰	شب اندر دامن کوه، درختان سبز و انبوه	سرود کهسار
۵۳۱	گویید به نوروز که امسال نیاید	نوروز آوارگان
۵۳۳	تا کجا این حلقه‌های پیچ‌درپیچ ظریف	لبخند
۵۳۳	گیرم که همه غیب و هجایم گویند	بی تفاوت
۵۳۴	یارب! همه تن غرقه در اشک و خونم	کشور امید
۵۳۴	گر گویم عمرت از هزار افزون باد	دعا
۵۳۴	تا کی دلم ای سپهر خون خواهی کرد؟	آرزو
۵۳۵	گفتند به کودکی که از پسته و قند	هوسهای زندگی

مثنوی‌ها ۵۳۷

۵۳۹	باد صبا! خیز و ز ما بر سلام	به محجوبه شاعر هرات
۵۴۳	اگر چرخم ببخشد دستگاهی	آرزوهای روزگار جوانی
۵۴۳	راز تعالی و بقای حیات	سید جمال‌الدین افغان
۵۴۵	الا ای مونس قلب پریشان!	جشن استقلال
۵۴۷	دریغاً باز این چرخ جفاکار	مرثیه
۵۴۸	شهنشاه گیتی‌ستان، کیقباد	آریایی سرود
۵۵۰	در این فصل خَرَم که ابر بهار	بنیاد بلخ

۵۵۲	به نام خداوند گردان سپهر	داستان جهانسوز و غزنه
۵۵۶	رونقا! این سوز کاندلر ساز توست	رونق کیانی
۵۵۷	فصل جوانی و هوای بهار	ستارگان
۵۶۶	ماییم ستمکشان مظلوم	ستمکشان
۵۶۷	شب دوشین چه وقت خزمی بود	یک شب بهار یا سرود عشق
۵۶۹	بلخ بامی زادگاه مولوی است	از بلخ تا قونیه
۵۷۰	ای شناها کرده در دریای روح	پروفسور ریتز آلمانی
۵۷۲	نقشبند عالم امکان چو پست	بشنو از من...
۵۷۷	چه خوانم من تو را ای بحر موج؟	دریای مدیترانه
۵۷۸	رهروی، روشندلی، از بایزید	هدیه به مادران
۵۷۹	تربت اقبال را کردم طواف	تربت اقبال
۵۸۰	رسمی است کهن ز روزگاران	به مناسبت اهدای کتاب سنایی
۵۸۲	پادشها! کشور افغان تو راست	تاج افغان
۵۸۲	صبح جستم دولت شبگیر را	شیخ علی هجویری
۵۸۳	خوشا پغمان و آن باغ بلندش	باغ بلند پغمان
۵۸۴	عهد من و پادشاه عادل	سه قطره اشک
۵۸۹	شبی شور جنونم رهنمون شد	خیابان شانزله یزه پاریس
۵۹۱	دروغ من به دانشمند ایران	قاصد ملک سنایی
۵۹۴	خبر داری که روز عید قریان	عید قریان و درد نقرس
۵۹۷	بیا ساقی، ای مونس جان! بیا	ساقی نامه
۶۰۱	سلام ای یار دلبد خلیلی	صدق آباد
۶۰۷	کودکی برخاست از ام‌البلاد	ابر شد، بارید، دریا آفرید
۶۰۹	من اگر دیوانه‌ام، زنجیر کو؟	راز آفرینش
۶۱۰	مرگ یاران آتشم بر جان فکند	مرگ یاران
۶۱۲	بر اساس زن، بنای زندگی است	رشته قدسی
۶۱۴	آه، مسرای محمد مصطفی	ثبات
۶۱۶	دوش بودم یا دل خود در خطاب	چشمه خضر
۶۱۸	جشن ملت، روز عید مادر است	روز مادر
۶۱۹	شبی کرم شبتاب در گلشنی	کرم شب تاب
۶۲۰	یکی خفته در مسجدی روز و شب	سگان ده
۶۲۰	یکی ناتوان پیرمرد فقیر	لحد نیست آرامگاه بشر

۶۲۱	شنیدم ز درویش روشن روان	میخ پنجم
۶۲۱	یکی ناتوان، مُرد در ارض روم	خاک
۶۲۳	سکندر شهنشاه دشمن شکن	دیوجانس و سکندر
۶۲۳	جوانی تهی مغز را در عجم	جنون و جاه
۶۲۴	سخن آفرین مدیحت سرای	مداح
۶۲۵	چو بینم سحر برگریزان به باغ،	خزان خون
۶۲۶	شنیدم که سلطان بی تاج و تخت	ابراهیم ادهم
۶۲۷	شنیدم که روزی جواهر فروش	جواهر فروش و خاکروب
۶۲۸	شنیدم نواز شگری اوستاد	نغمه سرا
۶۲۸	شنیدم جوانی در آغاز کار	نماز
۶۲۹	شنیدم که شاهی به هنگام مرگ	حسرت شاهان
۶۲۹	سقوط همه آرزوهاست مرگ	مرگ
۶۳۰	تیره شبی بود و هوای دژم	مجسمه آزادی
۶۳۵	رشاد! ای معنوی فرزند من تو	وظیفه سخنوران
۶۳۷	جوانی با هوسها زندگانی است	پیری و عشق بازی
۶۳۹	دوستان! من قاصد درد و غم	سفیر ماتم
۶۴۳	دوش در داغ جگر می سوختم	پیام مادر گلگون کفنان

۶۴۷	 منظومه امواج نیلاب	
۶۴۷	ای فراتر ز گفت و گوی همه!	به پیشگاه خدا
۶۴۸	ای به نام تو افتخار سخن	به آستان نبوی
۶۵۰	دوش دیدم به کعبه مجنونی	تقل و در زرین کعبه
۶۵۰	بر شو، ای خامه بلند سریر!	به قلم
۶۵۱	داستانی زدند در یونان	طاير امید
۶۵۲	همچنان کاین حیات محنت زار	ملک نیم شب
۶۵۳	دل شب بود و آسمان تیره	نقش خیال
۶۵۸	پادشاهی جهان گشا و جوان	نردبان آسمان
۶۵۸	رهبر رهبران راه یقین	مقام موسیقی
۶۵۹	آن شنیدی که صدر صاحب دل	ستم کشان
۶۶۰	صبحگاهی گدای بیچاره	فقر و گورستان
۶۶۱	دو پسر، هر دو در دبستانی	گریبان بینوا

۶۶۱	بود مرد و زنی به هم عاشق	مرگ آرزو
۶۶۳	بود پیری ضعیف و درویشی	کیفر
۶۶۴	ای مهین خواجه فلک درگاه!	رشوه‌ستان قاچاق‌بر
۶۶۵	صبح، سردار ظالمان، خجّاج	حق صحبت
۶۶۷	این مثل‌های کهنه و باطل	ضرب‌المثل‌ها
۶۶۹	آن شنیدی که نحوی درویش	حکایت نحوی
۶۶۹	عقل کامل کنون به عالم نیست	استبداد عقل
۶۷۰	راه خود زو که رهروان رفتند	اعتماد به خود
۶۷۱	گفت آن راز دان عهد کهن	شمسیر
۶۷۲	آن شنیدی که زارعی هشیار	ارزش وقت
۶۷۳	تاجری در زمانه پیشین	قهرمان مغرور
۶۷۵	بود در غزنه شیخ شتّادی	شیخ ریایی
۶۷۶	گفت شاهی به شیخ صاحب‌دل	شیخ راستین
۶۷۶	پسر و مادری شدند اسیر	مهر مادر
۶۷۸	زن اگر نیست، زندگانی نیست	زن
۶۷۸	دختری بود روستازاده	کشتگان عشق

منظومه شبهای آوارگی

۶۸۷	آنچه از طاقت بلند است، ای خدا!	نیایش
۶۸۸	آن یکی پرسید از شیر خدا	کمان قضا
۶۸۸	ژنده‌پوشی رفت در فصل شباب	تجلیگاه حق
۶۸۹	مؤمن از «لا» درس عشق آغاز کرد	لا اله الا الله
۶۹۰	دوش درویش ز خود بیگانه‌ای	کیوتر نیاز
۶۹۱	گاه مردن گفت دانای فرنگ	دانای فرنگ و عارف اسلام
۶۹۱	نا جوانی خاک خود داده به باد	خاک فروش
۶۹۲	یارب! این شام است یا دود سیاه؟	فریاد
۶۹۴	خواب آمد، خیمه زد بر جان من	مشاهده رؤیا
۶۹۹	کاروانی کرد آهنگ حجاز	اخلاص بوزینه‌باز
۷۰۲	بود مجذوبی به حق پیوسته‌ای	سوره اخلاص
۷۰۲	این سخن‌ها رمز اخلاص است و بس	اخلاص
۷۰۳	گفت شب العاس را اشک یتیم	اشک یتیم آواره

نیاز پیرزن	خشکسالی شد به شهر ما پدید	۷۰۳
به هموطنان آوارهٔ مقیم در امریکا	یاد می‌آری که بودت کشوری؟	۷۰۵
حاکمیت مادیات بر عصر ما	عصر ما عصر فریب است و فساد	۷۰۸
شعر و جهان غرب	شعر باشد ترجمان راز دل	۷۰۹
ملت و دولت	دولت از نیروی ملت شد پدید	۷۱۰
ایثار در جهاد	کرد چون محمود عزم سومنات	۷۱۱
مرغ خیال	بر شوای مرغ شباهنگ خیال!	۷۱۲
عروسان جامه گلگون هرات	دختری، فزخ‌رخی، سیمین تنی	۷۱۳
عزت و ذلت	رفت سالی خسرو خسرو نشان	۷۱۷
شمعدان	مادری در کلبهٔ آوارگان	۷۱۸
پیام بر تربت مادر	از کجا می‌آیی ای مشکینه باد!	۷۱۹
داستانی دور از باور	قاصد آمد، مطلب دیگر به لب	۷۲۰
با محدود خلیلی نواسهٔ سه ماهه‌ام	جان بابا! آمدی، خوش آمدی	۷۲۲
مجمعهٔ ینهوس تهران ملی چکسلواکیا	گفت روزی در پراگم، مادری	۷۲۴
سلطان شهاب‌الدین غوری و سالارانش	دوش کرد از حافظهٔ فصلی عبور	۷۲۴
شیخ عبدالحکیم قندهاری	بود شیخ معرفت عبدالحکیم	۷۲۶
زبیبیان	گفته‌های من چو طشت اشک و خون	۷۲۶
شتر و شتربان	گفت اشتر خواجه را، که «ای محترم	۷۲۸
ابر لاله‌بار و ای آفتاب	از چه بارد جای برف از آسمان	۷۳۰
داستان کعبه و عبدالمطلب	چون من این غمنامه را کردم رقم،	۷۳۳
غیرت زمامدار مسلمان	این تمدن با همهٔ فز و جلال	۷۳۴
گشایندهٔ قلعهٔ سومنات	رفت چون سلطان به فتح سومنات	۷۳۶
غبار معرکه جهاد	هی، کجا خواندم؟ ندانم در سیر	۷۳۷
پاسخ استاد به یکی از دوستان	ای مؤید، ای سخندان بزرگ!	۷۳۸
کاکه و شیطان	بود در کابل یکی مرد جوان	۷۴۱
اوهام دامنگیر	شد به کابل عام در سالی ویا	۷۴۳
طوفان بحری	ظلمت و طوفان به هم آویختند	۷۴۵
مجدوب هرات	در هرات ما یکی دیوانه‌ای	۷۴۶
نماز بدون نیاز	وای زان طاعت که در حال نماز	۷۴۷
پیر هرات خواجه انصاری	خواجهٔ صاحب‌دلان پیر هرات	۷۴۷
حضرت مولانا	عمر من افزون تر از هشتاد شد	۷۴۷

۷۴۹	منظومه در سایه‌های خیبر
۷۴۹	نیایش ای خدای بی‌نیاز چاره‌ساز!
۷۵۰	نیاز از نگاه رابعه عدوی زار می‌نالد مردی کای خدا
۷۵۲	مطبخ مولانا جلال‌الدین محمد آفتاب اوج عرفان مولوی
۷۵۲	به پیشگاه حضرت قلم ای قلم، ای نقش‌بند اشک و خون!
۷۵۳	سلطان‌العارفین و منکر و نکیر آفتاب اهل عرفان بایزید
۷۵۳	مادر افغان مادری در کشور آزادگان
۷۵۸	فقیه و خوان خلیفه مهدی بود شیخی در فقاقت بی‌نظیر
۷۵۹	این عاجز و کاخ اسکندریه ، فرماندار مصر
۷۶۰	پایگاه انصار چون به پیکار خنین انجام کار
۷۶۲	زوجه حضرت حاتم اصم و جهاد حاتم آن شیخ بزرگ روزگار
۷۶۲	بارگاه اختران و دربار سلطان خسروکشورگشای شیرگیر
۷۶۳	نظاره شب و زندان یادم آمد باز شبهای شباب
۷۶۵	دمی با اقبال یاد ایامی که با شعر و کتاب
۷۶۷	سکه مغشوش و گوهر ایمان دید دزدی در خیابان هرات
۷۶۹	میر سیدعلی همدانی و امیر تیمور میر اهل معرفت شاه فقیر
۷۶۹	اسلام و برداشتن امتیازات بردهای مؤمن ز اصحاب وفا
۷۷۰	معجز قرآن نیست قرآن کاغذ و خط مداد
۷۷۰	خواجه بهاء‌الدین نقشبند خواجه مدفون قصر عارفان
۷۷۱	خواجه نجم‌الدین کبری خواجه نجم‌الدین کبری چون شنید
۷۷۲	عدالت در شادی و غم ما ز پاوامانندگان راه را
۷۷۳	شوریده سربرهنه بود در پروان ما شوریده‌ای
۷۷۴	سایه خدا و هارون رشید بود هارون روز عیدی در نماز
۷۷۵	طیب روسی در فرنگستان طیبیان جوان
۷۷۵	آرزوی گمشده گنجشک طلایی کودکی بودم ز گیتی بی‌خبر
۷۷۷	جوانمرد دهقان داشت دهقانی به عهد باستان
۷۷۸	آرامگاه بلال و شبهای شام باز یادم آمد از شبهای شام
۷۸۰	کلبه‌های ویران در پناه کوهسار سرفراز
۷۸۶	دختر گل‌فروش و جوانمرد شرق سرو بالایی به سیمای چو ماه
۷۸۹	توبت فراموشان چیست این وادی تاریک خموش؟

قصه ناموس افغان

دوش دیدم مادر بیچاره‌ای

۷۹۱

پیوست‌ها ۷۹۵

مقدمه استاد خلیل‌الله خلیلی ۷۹۷

شرح حال استاد خلیلی به قلم سرور گويا اعتمادی ۷۹۹

مقدمه میر غلام‌رضا مایل هروی ۸۰۹

تقریظ عبدالرحمن پژواک ۸۱۱

تقریظ دکتر رضا زاده شفق ۸۱۵

تقریظ دکتر لطفعلی صورتگر ۸۱۹

تقریظ استاد بدیع‌الزمان فروزانفر ۸۲۳

تقریظ سید شمس‌الدین مجروح ۸۲۵

مقدمه استاد سعید نفیسی ۸۲۷

مقدمه استاد صلاح‌الدین سلجوقی ۸۳۱

واژه‌نامه ۸۵۳

نام‌نامه ۸۶۱

نام افراد ۸۶۱

نام جایها ۸۶۷

مقدمه

تمهید

حدود بیست و سه سال پیش بود که صبحگاهی - وقتی با پدرم به مغازه اش در جاده میوند کابل می رفتیم - سر راهمان در محله گذرگاه توقی کردیم برای عیادت از بیماری در حال احتضار. من در موتر ماندم و پدرم رفت. مدت مدیدی طول کشید، تا این که برگشت و گفت: «حاجی هاشم فوت کرد».

حاجی هاشم از دوستان پدرم بود و با ما رفت و آمد داشت. می دانستم که در هرات کتابفروشی دارد، ولی هیچ گمان نمی بردم که او بیست سال پیش از آن تاریخ، گردآورنده کامل ترین دیوان شعر استاد خلیل الله خلیلی بوده است. برای من، حاجی هاشم پیرمردی ناتوان بود با عینکهای ضخیم و بدنی لرزان و البته عمری متجاوز از هشتاد سال.

پس از درگذشت او، ما همان منزل گذرگاه را - که به یکی از ورثه اش تعلق یافته بود - به رهن گرفتیم و بدان کوچ کردیم. آن خانه، دیوار به دیوار خانه علامه صلاح الدین سلجوقی بود، که خود وفات یافته بود و همسر فاضلش حمیرا ملکیار سلجوقی در آن می زیست، در کنار مسجدی که ساخته بود و به نامش بود.

در این خانه که ما ساکن شدیم، صدها جلد کتاب به امانت نهاده شده بود، از کتابهای فروشی که به کابل فرستاده بودند. برای من، این جوان پُر خوان که هر سه چهار روز یک کتاب تازه می‌خواند و کتابخانه‌های عمومی و خصوصی از دستش در امان نبودند، دستیابی به این همه کتاب، به راستی موهبتی بود.

در این میان، کتابی بود با عنوان «مجموعه اشعار خلیل‌الله خلیلی» به کوشش محمدعادل بیرنگ کوهدامنی چاپ انتشارات بنیاد فرهنگ ایران که سخت مجذوبم ساخت. من مدتها با این کتاب زندگی کردم؛ بسیار شعرهایش را به خاطر سپردم و سالها، این مهم‌ترین منبع الهام و سرمشق در شعرهای ناپخته‌ای بود که غالباً مصراع یا بیتی از استاد خلیلی در آنها تضمین شده بود، درست همانند تعبیری که خود در قصیده‌ای به کار برده است:

همچو آن وصله رنگین که ز اطلس بندند

چند جا نامتناسب به کهن بیرهن

و من چقدر این قصیده را دوست داشتم.

باری، از آن هنگام از شعر خلیلی جدا نبوده‌ام، تا امروز که بر سر ویرایش و نگارش مقدمه برای دیوانی دیگر از نخستین سرمشق شاعری‌ام نشسته‌ام و نمی‌دانم تا کجا خواهم توانست سایه این تعلقهای عاطفی و خاطرات پارین و پیرارین را از سر این مقدمه دور بدارم.

زندگی و شخصیت شاعر

زندگی خلیلی، با شروع عصر جدید در تاریخ افغانستان آغاز می‌شود. او فرزند دورانی است پراشتاب و پرحادثه که در پایانش افغانستان برای چند دهه وضعیتی پایدار ولی شکننده یافت. باز در اواخر عمر خلیلی این پایداری بر هم خورد و شاعر موقعیتهایی را تجربه کرد که در نوجوانی دیده بود. او شاعری به انزوا خزیده و دور از سیاست و اجتماع نبود. به همین روی، سخن از زندگی‌اش را نمی‌توان بدون نظری اجمالی بر اوضاع مملکت در آن عصر به سامان رساند.

با پایان یافتن حکومت مطلقه عبدالرحمان خان و بر تخت نشینی فرزندش امیر

حبیب‌الله (۱۲۸۰ ش) افغانستان وارد دوره نوینی شد، یعنی عصر بیداری و آشناسدن با تحولات جهان که طرح مفاهیم غربی همچون وطن، آزادی، قانون و مساوات را همراه داشت. این تجددطلبی، خود را در شکل یک حرکت مشروطه‌خواهی نشان داد که هرچند به دست امیر حبیب‌الله سرکوب شد، در شکلی غیررسمی و معتدل با فعالیتهای مطبوعاتی و سیاسی ادامه یافت، چون از ضرورتی عینی نشأت می‌کرد و نسلی از جوانان داعیه‌دار آن بودند.

تحول‌طلبان که از پشتوانه سیاسی امان‌الله فرزند جوان امیر، و پشتوانه فکری اطرافیان او همچون محمود طرزی و محمدولی خان برخوردار بودند، کم‌کم قطبی ایجاد کردند در برابر محافظه‌کارانی همچون نصرالله خان نایب‌السلطنه (برادر و ولیعهد شاه)، محمدیوسف خان مصاحب و محمدحسین خان مستوفی‌الممالک. این دو گروه، گذشته از اختلافهای نظری، در عمل نیز با هم معارضه‌هایی داشتند که بعدها به شکل حادثری بروز کرد. گویی باری دیگر، همانند عصر محمود غزنوی رقابتی پنهان و آشکار میان «پدریان» و «پسریان» روی داده بود، که در سمت پدریان نایب‌السلطنه و یارانش بودند و در سمت پسریان شاهزاده امان‌الله و اعوانش.

باکشته شدن امیر حبیب‌الله در شکارگاه کله گوش لغمان در ۱۲۹۷ ش، شاهزاده جوان به مدد زمینه‌سازیهایی نظری و پیشدستی‌های عملی امارت را از نایب‌السلطنه بازستاند و آنگاه بود که کار پدریان به راستی دشوار شد. نایب‌السلطنه به جرم فرمان قتل امیر به بند افتاد و شاه‌علی‌رضا جرنیل به جزای اجرای آن فرمان، به اعدام محکوم گشت. به واقع این دو تن عقوبت جرمی را کشیدند که هیچ مرتکب نشده بودند، بل باور عمومی اینک بر این است که هدایتگر این قتل، امان‌الله بود و شاه‌علی‌رضا بدان سبب از میان برداشته شد که قاتل را در شب حادثه دیده بود و گمان می‌رفت که هویت او و محرکینش را فاش سازد. او را به شکلی بی‌رحمانه به سرنیزه سربازان پاره‌پاره کردند. نصرالله خان نایب‌السلطنه نیز به زودی به طرزی مرموز در زندان درگذشت.

اما یکی دیگر از رجال عهد امیر ماضی که به عقوبتی سخت دچار شد، محمدحسین خان مستوفی‌الممالک بود که در جریان محاکمه نیز با صراحت و شجاعت از نصرالله خان دفاع کرده بود. او را به دار آویختند، و این ۱۴ اردیبهشت ۱۲۹۸ ش بود. این مستوفی‌الممالک، از رجال کاردان عصر بود که با وجود عدم تعلق به خانواده سلطنتی، به اعتبار لیاقتش مدارج ترقی را به تدریج پیموده و در عصر امیر حبیب‌الله، مقام

شخص سوم مملکت (پس از امیر و برادرش) را یافته بود. او از عشیره صافی بود و از متنفذین روستای سیدخیل در شمال کابل، منطقه‌ای که در آن سالها به «کوهستان» شهرت داشت و اکنون میان ولایات کابل و چاریکار تقسیم شده است. علامه سلجوقی که خود در جوانی باری به مصاحبت او رسیده است، گرم، دانشمندی و تواضع او را می‌ستاید و می‌گوید: «خوب معلوم می‌شد که مرحوم مستوفی از تاریخ و از ادب بهره‌وفی دارند و خیلی‌ها کوشیده‌اند که از نظام و اداره این ادوار واقف شوند».

مستوفی، از عصر امیر حبیب‌الله با امان‌الله خان میانه خوبی نداشت و میان آن دو تن کشیدگی‌هایی چنان که در میان اهل سیاست رایج است، رخ داده بود. چنین بود که امان‌الله به محض تصاحب قدرت، کمر به قتل او بست. باز هم چقدر شباهت است میان این واقعه و قتل حسنک وزیر به دست مسعود غزنوی بر سر کینه‌های کهن.

خلیل‌الله خلیلی فرزند این محمدحسین خان مستوفی‌الممالک بود. مادرش دختر عبدالقادر خان صافی از خانهای معروف کوهستان و خواهر عبدالرحیم خان نایب‌سالار بود؛ و این عبدالرحیم خان کسی است که بعد از فروپاشیدن حکومت امان‌الله خان، به هرات رفت و در آن دوران فترت، با یاری جمعی از مردم، اداره آن شهر را به دست گرفت و این وظیفه را تا هنگامی که از آن سبکدوش شد، با لیاقت تمام ایفا کرد.

خلیل‌الله در شوال ۱۳۲۵ قمری (۱۲۸۶ ش) در کابل به دنیا آمد، در باغ جهان‌آرا که از تفرجگاههای شاهان مغول بوده است. پدرش چنان که گفته شد، مردی دانشمند و بافضل بود و خانه‌اش جایگاه کتاب و مطالعه و رفت‌وآمد اهل علم و ادب. این محیط، در این کودک باذکاوت تأثیر گذاشت و در انتخاب مسیری که او بعدها پی گرفت بی‌اثر نبود. آن زمان، اواسط دوره امارت حبیب‌الله بود و کشور در امنیتی نسبی. ولی برای شاعر ما اوضاع بسیار مساعد نماند. مرگ مادر در هفت سالگی او و کشته شدن پدر در دوازده سالگی‌اش، روزگار را بر او تیره کرد، به‌ویژه که او فرزند یک مقتول سیاسی بود و عقوبت پدر، به او هم سرایت می‌کرد. املاک و دارایی آنها ضبط شد و خلیل‌الله دوازده ساله، حدود دو سال در قلعه صدق‌آباد از املاک مامایش عبدالوحمیم خان سابق‌الذکر، محبوس‌وار به‌سر برد. پس از آن نیز از همه دارایی پدری، فقط توانست چند جریب زمین را باز پس گیرد و وجه معاش خویش سازد.

در چنین اوضاعی، خلیلی نتوانست تحصیلات خویش را به صورت رسمی و منظم به پایان رساند، ولی دانش‌اندوزی را به صورت پراکنده و نزد استادان مختلف پی گرفت و به

چنان مدارجی از کمال رسید که در دهه سی خورشیدی در دانشگاه کابل تدریس می‌کرد. پس از این تحصیلات پراکنده، شاعر در جوانی در مکتب میرچه کوت در نزدیکی کابل به معلمی مشغول شد و پس از آن نیز چندی در وزارت مالیه به حیث محاسب به کار گماشته شد.

مرگ پدر و مشقتهای پس از آن، بر خلیلی جوان تأثیرهای بسیاری گذاشت. رد پای این واقعه‌ها را در گرایشهای سیاسی بعدی او می‌توان سراغ گرفت. علامه صلاح‌الدین سلجوقی بعدها می‌گوید: «روزی که با دوست عزیز خود آقای خلیلی در یکی از دیار عرب از شاعران آن مرز و بوم صحبت داشتم، سخن از رقاشی و شعر آن به میان آمد [که] حینی که خلیفه هارون، فضل‌بن یحیی برمکی را به درخت از حلق آویخته بود، خواند. با تأسف زیاد دیدم که دوست ارجمندم خلیلی خلیلی‌ها متأثر شد و گفت: پدرم را نیز این چنین به درخت آویختند».

بنابراین، هیچ عجیب نیست اگر شاعر ما با امان‌الله خان و اطرافیان او رابطه‌ای نیکو نداشته باشد و آنگاه که حبیب‌الله کلکانی و همراهانش عرصه را بر شاه ترقی‌خواه ولی عجول و بی‌تدبیر تنگ می‌کنند، او با آنان هم‌نوا شود. البته در این هم‌نواپی، وابستگی منطقه‌ای را هم باید دخیل دانست، چنان که غالب خانهای کوهستان در این قیام از حبیب‌الله حمایت کردند و محمدیوسف خان کاکای خلیلی در حکومت جدید سمت سرمنشی مقام صدارت و سلطنت را برعهده گرفت. خلیلی نیز در دوره نه‌ماهه حبیب‌الله کلکانی به مدارجی از ترقی رسید. او مدتی مستوفی و مدتی والی مزارشریف بود.

اما پادشاهی حبیب‌الله کلکانی دیر نپایید و محمدنادر خان سپهسالار سابق امان‌الله، در ظاهر با وعده استقرار دوباره حکومت امانی و در باطن در پی تاج و تخت پای به میدان سیاست نهاد. اوضاع داخلی و خارجی برای این نیت سخت مساعد بود و چنین شد که او و برادرانش با یاری غیرمستقیم انگلیسان حکومتی خانوادگی را پی‌نهادند که حدود نیم قرن پایدار ماند و استبدادی را در کشور حاکم کرد که از بعد عبدالرحمان خان دیده نشده بود.

باری، با سقوط دولت مستعجل «عیار خراسان» به دست محمدنادر شاه، خلیلی که از وابستگان آن به شمار می‌رفت، به تاشکند پناه برد و سه ماهی در آنجا گذراند، تا معافیتی از سوی شاه برایش فراهم شد. بعید نیست که این معافیت با پادرمیانی عبدالرحیم خان نایب‌سالار مامای شاعر به دست آمده باشد که در آن وقت، نایب‌الحکومه هرات بود.

آنچه این گمان را تقویت می‌کند، اقامت چند ساله شاعر در هرات، پس از بازگشت به وطن است. این اقامت، برکاتی در پی داشت، از جمله تألیف کتاب ارزشمند «آثار هرات» که به‌راستی از استعداد نبوغ‌آمیز خلیلی در تحقیق و پژوهش خبر می‌دهد. کتاب، به خواست نایب‌سالار موصوف و به اهتمام پسر او چاپ شد، و این ۱۳۰۹ خورشیدی بود، یعنی ۲۳ سالگی شاعر.

خلیلی مدارج رشد در نظام اداری مملکت را به تدریج و با فراز و فرود می‌پیماید و در این ترقی، هم استعداد و ذکاوت فردی او مؤثر است و هم موقعیت سیاسی مامایش عبدالرحیم خان که به نظر می‌رسد خواهرزاده‌اش را در کنف حمایت خود گرفته است؛ و او اکنون پدرِ همسرِ خلیلی نیز هست.

در این سالها، محمدهاشم خان (برادر شاه) صدراعظم است و عبدالرحیم خان معاون او. خلیلی نیز از ۱۳۱۱ به مدت سیزده سال، در سمت دبیر اول صدارت کار می‌کند، تا در ۱۳۲۴ این دو تن به خیل زندانیان محمدهاشم خان می‌پیوندند. گویا بعد از قلع و قمع مخالفان و پرکردن زندانها از آزادیخواهان، نوبت به مقرّبین رسیده‌است. علت زندانی‌شدن عبدالرحیم خان و خلیلی را مرحوم غبار در کتاب **افغانستان در مسیر تاریخ** قیام مردم صافی و وابستگی این دو تن به این عشیره می‌داند، ولی در دانشنامهٔ ادب فارسی، علت این توقیف را مخالفت خلیلی با شاهزادهٔ کُتر دانسته‌اند. در هر حال قضیه محتاج تحقیق مزید است، به‌ویژه با عنایت به این که خلیلی پس از آزادی نیز تا مدتی مغضوب حکومت است.

هنوز سالی از این توقیف نگذشته است که محمدهاشم خان به کنار می‌رود و شاه‌محمود خان صدراعظم می‌شود که طبیعتی نرم‌تر از برادر مستبدش دارد و یا به اقتضای زمانه چنین وانمود می‌کند. بنابراین، خلیلی و بسیاری دیگر از زندانیانی که غالباً بی‌جرم و بی‌محاکمه در حبس بودند، از زندان بدر می‌آیند. ولی گویا سایهٔ عقوبت از سر اینان به کنار نرفته است، چنان که شاعر شکر شکن را به قول خودش تاجر شکر فروش می‌سازند، یعنی در مؤسسهٔ قندسازی قندهار به کار می‌گمارند. این مأموریت تبعیدگونه برای شاعر رنج‌آور است، به‌ویژه که باری یکی از تاجران متمدول قندهار او را تهدید می‌کند و البته شاعر نیز به او پاسخی مردانه می‌دهد. بالاخره در سفر شاه‌محمود خان به قندهار، خلیلی به او التجا می‌برد و عنایتش را می‌طلبد:

... به حرف مخبر کاذب ز پایتخت و وطن
 زمانه کرد مرا گرچه مدتی مطرود
 فراخنای جهان جمله پایتخت خداست
 ز خاکدان زمین تا فرازِ چرخِ کبود
 خوشم که پیش ضمیر مبارکت چون روز
 حدیثِ عفت من یک به یک بُود مشهود
 خدای داند و من دانم و جهان داند
 در این قضیه ندارم دگر دلیل و شهود...

به پیشنهاد شاه محمود خان و به پایدردی دکتر نجیب الله خان وزیر معارف آن وقت و سردار محمدیونس خان نائب الحکومه سابق قندهار، خلیلی واپس به کابل بر می‌گردد. در ابتدا معاونت ریاست دانشگاه کابل، و سپس در ۱۳۲۸ ش سردبیری مجلس عالی وزرا به او سپرده می‌شود.

از این پس، دیگر راه ترقی اداری برای شاعر هموار می‌شود. او مدتی به ریاست مستقل مطبوعات گماشته می‌شود و از سال ۱۳۳۲ در سمت مشاور مطبوعاتی محمدظاهر شاه کار می‌کند و البته به رتبه وزیر.

او هم چنین با این موقعیت بلند رسمی، توفیق سفر به کشورهای دیگر را نیز می‌یابد و چون همواره در کسوت یک مقام عالی‌شان سفر می‌کند، از ثمرات ویژه این سفرها نیز برخوردار می‌شود یعنی مجالست با ادبای رسمی و شرکت در محافل بزرگ ادبی. او با طبع جوشان و بدیهه‌سرا و قدرت بیان و دانش ادبی خویش، در این سالها یک نماینده بسیار خوب از ادبیات و فرهنگ افغانستان برای کشورهای همسایه است و تا حدود زیادی می‌تواند معرف پیشینه پر بار ادبی این سامان باشد. شعرهای بسیاری که شاعران فارسی‌زبان و غیرفارسی‌زبان کشورهای منطقه درباره او سروده‌اند و تقریظهای ستایش‌آمیزی که ادبای نامدار عصر بر دیوانش نگاشته‌اند، حاکی از تأثیر عمیق او بر مجامع رسمی و ادبی خارج از افغانستان است. پس بی‌سببی نیست اگر تاکنون نیز بسیاری از اهل ادب ایران و دیگر کشورها، خلیلی را شاعر ملی و ملک الشعرای افغانستان می‌دانند.

خلیلی در این سالها، در احیای پیوندهای فرهنگی میان کشورهای همسایه بسیار می‌کوشد و غالباً در شعرها و خطابه‌های رسمی خویش، از این مشترکات یاد می‌کند.

... ز آغاز تاریخ، ایران و افغان
 سرِ خوانِ دانش چو اخوان نشسته
 ز باغی، دو سرو روان قد کشیده
 به شاخی، دو مرغ خوش‌آلحان نشسته...

■

... تا دل مؤمن حریم کبریاست
 بلخ را با قونیه پیوندهاست
 این دو گلشن خورده از یک چشمه آب
 هر دو خرم گشته از یک آفتاب
 تُرک و افغان رازداران همنند
 باستانی غمگساران همنند

■

ای چراغ لاهور از تو نوردار!
 ناله زار مرا هم گوش دار
 از سنایی من سلام آورده‌ام
 وز پدر پیشت پیام آورده‌ام
 از نگاهت حال ما مستور نیست
 کابل از لاهور چندان دور نیست

■

جلوه گاه نهضت سید جمال‌الدین بود
 از دل کُھسار خیبر تا لب دریای نیل
 قبله‌الاعلام، از هر قبه‌الاسلام، بلخ
 هر دو سوی یک هدف بودند در طی سبیل

■

این دوره، از پرثمرترین سالهای زندگی خلیلی است. او از مسئولیتهای اداری سنگین آسوده است و ضمن دسترسی به کتابخانه غنی سلطنتی، با یک شغل نسبتاً کم‌دردسر و تشریفاتی، می‌تواند خودش را وقف شعر و پژوهشهای ادبی و تاریخی کند. تدریس در دانشگاه کابل و تألیف کتابهای بسیاری همچون فیض قدس، از بلخ تا قونیه، آرامگاه بابر،

یمکان، نورهان و کتاب قرائت فارسی برای صنفهای ۱۱ و ۱۲ مدارس، از ثمرات زندگی خلیلی در این سالهاست. ولی انکار نباید کرد که درآمدن شاعر به کسوت یک مقام عالی‌رتبه دولتی، رابطه‌اش را با انجمنهای ادبی و شاعران جوان آن روزگار که قطعاً به دانش و تجربه‌اش نیاز داشتند، کم کرد. سفرهای درازمدت خلیلی به خارج از کشور به ویژه در سالهای بعد، نیز بر این فاصله افزود. چنین بود که شاعر ما خود رشد کرد، ولی مجال شاعرپروری نیافت و امروز نیز شاعران بسیاری را نمی‌توان یافت که به شاگردی او مفتخر باشند.



چنین بود که خلیلی، با حکومت جدید از در سازگاری درآمد، در آن به مرور زمان مناصبی بالا یافت و تا اواخر دهه پنجاه خورشیدی در سایه قدرت حاکم باقی ماند. این همراهی با نظام خودکامه سلطنتی، انتقادهایی را از سوی روشنفکران و به ویژه مبارزان دهه‌های پنجاه و شصت متوجه او کرد که غالباً به جا می‌نماید. چون این بحث، همواره در مورد خلیلی وجود داشته و گاه با تهاجمهایی افراطی یا توجیه‌هایی محافظه کارانه همراه بوده‌است، خوب است قدری بیشتر در آن درنگ کنیم و عوامل اختیار چنین سلوکی از سوی شاعر را دریابیم.

مسئله حوادث دوران کودکی شاعر، به ویژه کشته شدن پدر و حبس و آوارگی خود او، در انتخاب این سلوک سیاسی بی‌اثر نبوده‌است. او از امان‌الله خان چندان خاطره نیکویی نداشت. پس بی‌سبب نیست اگر پس از آن نیز به او و اطرافیانش که غالباً معارضین حکومت در این دوره هستند، عنایتی ندارد و به سایه مخالفان به قدرت رسیده آن نظام پناه می‌برد. به این عامل، باید طبیعت محافظه کار شاعر را نیز افزود. در مجموع، خلیلی طبعی «دل به دست آور» دارد نه «دل شکن» و این طبیعت در اوایل عمر او بیشتر دیده می‌شود. چنین کسانی با اهل قدرت راحت تر کنار می‌آیند.

در کنار این عوامل، موقعیت اجتماعی خلیلی را هم نباید از یاد برد. او فردی بود از یک خانواده اعیانی که هم در ولایت خویش صاحب شأن و شوکت بودند و هم در دربار حکومت، دارای مناصب بالا. او هرچند سایه پدر را از دست داد، این اعتبار میراثی و به خصوص حمایت عبدالرحیم خان را تا سالها با خود داشت. هرچند در جوانی گاه آوارگیها و محرومیت‌هایی را متحمل شد، به هر حال تربیتی اعیانی داشت و دوستان و نزدیکان او نیز غالباً از رجال دولت و خانواده‌های اشرافی بودند، همچون سرور گویا

اعتمادی از خاندان عبدالقدوس خان اعتمادالدوله و عبدالرحمان پژواک و محمدعثمان امیر و شمس‌الدین مجروح که غالباً وزیر و وکیل بودند و صاحب مناصب بلند. این عوامل، در مجموع خلیلی را فردی اعیان‌منش بار آورد و برخوردار از آسایش مادی و تفریح و سفرهای داخلی و خارجی.

ولی با این همه عوامل بیرونی و درونی در شکل‌گیری این شخصیت بامامشات و محافظه‌کار، هیچ نمی‌توان انکار کرد که خلیلی در این مقطع از زندگی خویش، مؤید و موافق این حکومت خانوادگی استبدادآمیز بوده‌است. اگر او در عصر واصل کابلی می‌زیست، شاید سهل‌تر می‌توانستیم این خصلتش را توجیه کنیم، چون در آن زمان، مفاهیمی چون آزادی و عدالت و قانون، در میان جامعه مفقود بود و بر شاعران نیز حرجی نبود اگر از این حرفها برکنار باشند و همچنان شاهان را سایه خداوند بپندارند. ولی خلیلی در روزگاری می‌زیست که نسلی از ادبا و روشنفکران، در افشای ماهیت استبدادی رژیم کوشیده بودند و چه بسیار سرها در پای این جریان نهاده شده بود. بسیار روشنفکران در جریان مشروطه‌خواهی اول در عصر امیر حبیب‌الله به بند افتادند و یا به توپ پرانده شدند. باقی آنان نیز پس از یک دوره آزادی نسبی در عصر امانی، به دام استبداد محمدنادر شاه و برادرانش افتادند.

عبدالرحمان لودین در باغ ارگ تیرباران شد؛ غلام‌محمی‌الدین انیس در زندان درگذشت و یا کشته شد؛ محمدابراهیم بسمل، محمدانور صفا، سرور جويا، میرغلام محمد غبار، سعدالدین بها، غلام‌حیدر نیسان، محمدابراهیم خلیل، محمدناصر غرغشت، محمدصالح پرونتا، صفرعلی امنی، عبدالرحمان محمودی، میر محمدصدیق فرهنگ، براتعلی تاج، فیض‌محمد انگار، سیداسماعیل بلخی و بسیار دیگر کسان از جماعت روشنفکر و آزادیخواه، مدت‌هایی دراز یا کوتاه، غالباً بدون محاکمه و تحقیق در زندانهای مخوف رژیم گذراندند. بر اثر این مشقات، بعضی همچون سرور جويا و میر علی‌اصغر شعاع در زندان درگذشتند و بعضی دیگر همچون عبدالرحمان محمودی و براتعلی تاج بلافاصله پس از آزادی، دنیا را وداع گفتند، که دیگر بنیه زیستن برایشان نمانده بود.

همین فهرست به تنهایی می‌توانست برای خلیلی شاعر، حجتی روشن در خودکامگی و ستمکاری برادران سه گانه (محمدنادر شاه، محمدهاشم خان و شاه‌محمود خان) باشد. بنابراین هیچ بی‌انصافی نیست اگر مرحوم استاد خلیلی را در حمایت قلمی از حکومت و یا لااقل تأیید این رفتار خودکامه، بنکوهیم.

این سلوک سیاسی استاد خلیلی، تا اواخر دهه پنجاه ادامه یافت. در اوایل دهه دموکراسی (۱۳۵۲ - ۱۳۴۲ ش) او با جمعی از یارانش به تأسیس حزبی دست زد با عنوان «جبهه ملی» (یا به روایتی وحدت ملی) که جریده‌ای با نام وحدت نیز منتشر می‌کرد و این حزب که مرامی محافظه کارانه توأم با گرایش اسلامی داشت، تا هنگام خروج استاد از کشور فعال بود. عضویت در کمیسیون قانون اساسی و وکالت شورای ملی از حوزه جبل السراج از دیگر فعالیت‌های خلیلی در این سالها بود. البته این همه، در کنار مقام اصلی او بود یعنی مشاورت مطبوعاتی شاه. به هر حال، در دوره صدارت دکتر محمدیوسف و محمدهاشم میوندوال، خلیلی از مخالفان آنها به شمار می‌آمد و این نکته هم درخور تأمل است.

در ۱۳۴۴ پس از استعفای دکتر محمدیوسف، محمدهاشم میوندوال به صدارت منصوب شد. او خلیلی را به سفارت در جدّه فرستاد و بدین وسیله از مرکز دورش کرد. شاعر پس از آن حدود یک دهه را سفیر بود، بخشی در جدّه و بخشی در بغداد. در عین حال به صورت غیرمقیم سفارت افغانستان را در سوریه، بحرین، کویت، اردن، قطر و ابوظبی برعهده داشت.

دوران سفارت از پربارترین سالهای شاعری خلیلی است، هم به واسطه دوری از مشغله‌های شدید سیاسی و هم به واسطه پختگی طبع و آسایش و رفاهی که برای سفیری دانشمند در یک کشور عربی میسر بود. او بهترین شعرهایش را در همین زمان می‌سراید، تألیفاتی به‌ویژه در زبان عربی دارد و با شاعران معاصر عرب نیز آشنایی به هم می‌رساند. روابط او با دربار نیز در این سالها آن شکل ستایش‌آلود پیشین را ندارد. دیگر کمتر شعری در وصف شاه و دیگر دولتمردان وقت از او می‌بینیم و حتی به آثاری بر می‌خوریم که از معارضه با بعضی رجال حکومتی حکایت می‌کند همچون غزلی که در ۱۳۴۴ در جدّه سروده شده است و ما بیت‌هایی از آن را نقل می‌کنیم.

دیوی که دارد تن چو قیر شادان کنار آبگیر

وان موجهای همچو شیر هر روز با وی در سخن

ناکرده کاری یک نفس، صد کار از روی ملتس

خواهد به کیوان دسترس، خود تا گلو اندر لجن

باشد هیولای غریب آشفته بالا و نشیب

یا ویلنا شیء عجیب این عنکبوت نیش‌زن

این خواجه تا بنده کمر، گردد وطن زیر و زیر
تا باغبان گیرد خبر، نی باغ باشد نی چمن
مغرور گشته از نسبه افکنده طومار حسب
غافل که باشد بوله‌ب با نسل احمد مقتون
شد عمر وی وقف درنگه اندر تردّ مانده دنگ
نی صلح می‌خواهد نه جنگه نی نو بیارد نی کهن
یک گام پس یک گام پیش، مانده فرو در کار خویش
یکسان دهد بر گرگ و میش خام سیاست را زدن

به راستی روشن نیست که این فرد کیست و شاید هم شاعر سخنی کلی بدون مصداقی خاص می‌گوید، ولی سرایش آن در نخستین سال سفارت تبعیدگونه به جده، نمی‌تواند ما را به این نظر بسیار خوشبین سازد، به ویژه که در غالب شعرهای خلیلی در آن زمان و مکان، نوعی اعتراض دیده می‌شود.

همین‌طور، مدارکی که ما در دست داریم، از روابط حسنۀ خلیلی با سردار محمد داوود خبر نمی‌دهد، در دیوان او نیز هیچ شعری نیست که بتوان آن را ستایش صریح سردار دانست، چه در دورهٔ صدارت و چه در دورهٔ ریاست جمهوری شاهانهٔ محمد داوود. خلیلی در طول دوران جمهوری (۱۳۵۷ - ۱۳۵۲ ش) در سفارت بود، یعنی سمتی که نه محرومیت از قدرت است و نه مشارکت در آن، بلکه حالتی تعلیق‌گونه و حتی گاه تبعیدوار دارد.

کودتای کمونیستان در ثور ۱۳۵۷ و برپایی دیکتاتوری خشن حزب خلق و پرچم، یک دگرگونی جدی در نظام اداری کشور را در پی داشت، که در آن حتی بعضی وزیران و صدراعظم‌ان گذشته به جوخۀ اعدام سپرده شدند. باری دیگر، روشنفکران افغانستان در برابر رژیم ایستادند و این دفعه، خلیلی نیز با آنها بود. مسلماً هم شاعر به مرحله‌ای از پختگی شخصیت رسیده بود که همراهی با چنین رژیمی و ستایش رؤسای آن برایش ننگ‌آور باشد و هم کمونیستان تازه به قدرت رسیده چنان رسوا و بدنام بودند که کمتر کسی از خادمان مملکت و دوستان وطن می‌توانست با آنان همراه باشد.

خلیلی با سبکدوش شدن از سفارت، مدتی در کشورهای مختلف به سر برد. با شکل‌گیری هسته‌های مقاومت در داخل و خارج کشور، او نیز برآن شد که با این جهاد همه‌جانبه بیش از پیش همکار شود و چنین بود که به پاکستان آمد و به حمایت قلمی از

مجاهدان پرداخت. پیوستن او به عنوان سرشناس‌ترین چهره ادبی مملکت به صفوف مجاهدین، هم به وجهه و اعتبار آنان افزود و هم به خوشنامی شاعر. حضور خلیلی در پاکستان انتشار آثار بسیاری از او را غالباً توسط احزاب جهادی در پی داشت.

اما چرا استاد پاکستان را برگزید و رحل اقامت در ایران نیفکند که روزگاری آن‌همه شهرت و محبوبیت در آن داشت؟ حضور او در ایران، با آن همه سوابق مشترک ادبی و زمینه‌های انتشار و استقبال آثارش در میان همزبانان، مسلماً می‌توانست به سود ادبیات مقاومت افغانستان باشد، که خریداران سخنش بسیار بودند و او می‌توانست تشکلهایی از شاعران مهاجر را در اینجا سامان دهد. او در قصیده‌ای، از غربتی ادبی در پاکستان شکایت دارد:

در این حدیقه یکی نیست تا نماید فرق

نوی بلبل و قمری ز شور زاغ و زغن

نه آن حریفه که گوید به نظم من به به

نه آن رفیق، که خواند به نثر من احسن

نه چون تو شاعر باریک‌بین که بشناسد

مفاعلات از مفاعلات فعلن

و این در حالی است که ادبای ایران، او را ملک الشعراء افغانستان می‌دانستند و چه «احسن»‌ها و «به‌به»‌ها که پیش از این نثارش کرده بودند.

به نظر می‌رسد که این انتخاب هم امری ناگزیر و معلول عواملی عینی بوده است. خلیلی از هنگام تأسیس جبهه ملی با بعضی رهبران نهضت اسلامی افغانستان - که اینک به پاکستان پناه برده بودند - سابقه آشنایی و همکاری داشت و همین، می‌تواند دلیلی مهم برای گرایش او به آن خطه باشد. از آن گذشته، مشترکات قومی و مذهبی شاعر با مهاجران مقیم پاکستان بسی بیش از مهاجران ساکن ایران بود و می‌دانیم که در سالهای اول جهاد، اینها بیش از مشترکات زبانی اهمیت داشت، هم برای مجاهدین و هم برای مسئولان امر در ایران. به‌واقع برای اغلب اینان، بازشناسی شاعری همچون علامه سید اسماعیل بلخی، بسی مهم‌تر از میزبانی استاد خلیلی سفیر سابق حکومت شاهی می‌نمود. این همه باعث شد که خلیلی تا سالها در چشم مهاجران و مجاهدان مقیم ایران، و بل میزبانان ایرانی آنان، محبوبیتی را نداشته باشد که در پاکستان داشت، به‌ویژه که از نیوجرسی امریکا بدین سوی آمده بود. از سویی دیگر، آن طیف از ادبای ایران که روزی

حامی خلیلی بودند نیز غالباً یا در گذشته بودند و یا از قدرت افتاده بودند و برایشان یافتن مقام امنی برای خود، بر پذیرایی از خلیلی اولویت داشت.

پس خلیلی پاکستان را برگزید و شاید با تلخی تمام به خاطر آورد که باری در دهه سی درباره حکومت این کشور گفته بود:

صبا! اگر گذر افتد تو را به پاکستان

پیام من به بزرگان آن دیار رسان

از این فقیر، به الحاج ناظم الدین گوی

که نقض عهد کند مرد را سبک به جهان...

... مکن به طعنه مردم زبان دراز که نیست

زبان هرز صرا حریت جوانمردان

تو کز سعادت آزادی نداری بهر،

چه می‌شناسی قدر سعادت دگران؟

بدین وسیله مزین در دیار خویش آتش

که چون زیانه کشده خشک و تر بُود یکسان

مجو ز ملت چندین هزار ساله که داشت

سران تاجگذار و شهان باجستان

بله، این هم از بازیهای تلخ روزگار است که شاعر افغان، پیرانه سر در اسلام آباد در خیابانی سکنی گیرند که به نام ناظم الدین فوق‌الذکر مسمی شده است، همان که شاعر سی سال پیش چنین با درشتی و غرور با او سخن گفته بود. و شاعر افغان باز هم از سر اختیار یا اضطرار قصیده‌ای در ستایش ضیاء الحق دیکتاتور نظامی پاکستان می‌نویسد و او را جانشین محمود بزرگ بت‌شکن می‌خواند.

با این همه، استاد خلیلی در پایان زندگی کارنامه روشنی از خود به یادگار گذاشت و با نیکنامی و افتخار زیست. شعرهای کوبنده او علیه متجاوزان روسی و دولت دست‌نشانده آنها یادکردنی و ماندگار است و پیشاهنگ آنچه شعر مقاومت افغانستان نامیده می‌شود. درگذشت خلیلی در غربت، یادآور شعری از خود اوست که باری از زبان سردار محمدایوب خان فاتح میوند سروده بود و در آن از مرگ دور از وطن و مدفون شدن در خاک بیگانگان نالیده است. محمدایوب خان در لاهور درگذشت و خلیل‌الله خلیلی در اسلام آباد. او را بنا بر وصیتش در گورستان مهاجرین دفن کردند و از آن هنگام به بعد،

۱۴ اردیبهشت ۱۳۶۶ در سالنامه‌های افغانستان به عنوان سالگرد درگذشت خلیل‌الله خلیلی ثبت شد. و شگفت این‌که پدرش محمدحسین خان مستوفی‌الممالک نیز ۶۴ سال پیش، دقیقاً در چنین روزی به دار آویخته شد، یعنی ۱۴ اردیبهشت ۱۲۹۸ ش.^۱



دوستان خلیلی، او را شاعری نکته‌سنج و ظریف دانسته‌اند، با چهره‌ای گندمگون و اندامی نسبتاً فربه. نویسنده‌ای توانا بود و خطیبی ماهر که قدرت خطابه‌اش، لکنت زبانش را می‌پوشاند. طبعی حسّاس داشت و رویدادهای عاطفی کوچک، طوفانی در روحش می‌آفرید. عواطفی رقیق داشت و بسیار دیده شده بود که ناله دردمندی یا بینوایی او را به گریه واداشته است. خوش‌محضر بود و حاضر جواب و بذله‌گوی. به موسیقی علاقه داشت و خوراک خوب را می‌پسندید، ولی در پوشاک کم‌سلیقه بود و نسبت به امور معیشتی لاقید. خوش‌بزم بود و رفیق‌دوست. طبیعتی جمال‌پسند داشت و از مشاهده زیبایها به وجد می‌آمد. به کوهنوردی و شکار علاقه‌مند بود و نیز به تفرّج در دامن طبیعت. شیفته کتاب بود و دل‌باخته تحقیق، به‌ویژه در تاریخ و ادب پیشین. سیر در ویرانه‌های باستانی و مزارات و بناهای تاریخی را بسیار دوست می‌داشت و سنگهای شکسته و کتیبه‌های کهن او را ساعتها به خود مشغول می‌داشت. به هر جایی که سفر کرد، کوشید که کتابی در تاریخ و ادب آن فراهم آورد؛ از این جمله است آثار هرات، فیض قدس، یمگان، شرح احوال حکیم سنایی و آرامگاه بابر. ولی نباید انکار کرد که گاه در نکوداشت و ستایش مفاخر تاریخی کارش به افراط می‌کشید، به‌ویژه در مورد جهانگشایانی که آن‌قدرها هم شایسته ستایش نبوده‌اند.

او در عین شاعری، نویسنده‌ای توانا بود، با نثری بسیار استادانه و فصیح که در عین بهره‌مندی از بدایع صوری، در دام لفاظی و صنعت‌گرایی‌های بیهوده نیفتاده است. نثر متکلفانه مکتب هندی را نمی‌پسندید و بیشتر به شیوه بی‌هقی و قائم‌مقام‌گرایش داشت. بر زبانهای پشتو، اردو و عربی مسلط بود و در همه اینها صاحب تألیفات است. آشنایی او با زبان و ادبیات عرب - که بخشی از آن مرهون تحصیلات سنتی اوست و بخشی حاصل مطالعات آزاد و نیز اقامت درازمدت در کشورهای عربی - در شعرش کاملاً آشکار است و حتی بعضی بیتها را نیازمند شرحی لغوی می‌سازد.

۱. به روایت میر غلام محمد غبار در کتاب «افغانستان در مسیر تاریخ».

شعر و مقام ادبی خلیلی

همه شواهد عینی و بالواسطه، از هوش، ذکاوت، قریحه قوی و استعداد شگفت استاد خلیلی حکایت می‌کند. او به دلایلی که پیش از این گفته آمد، از تحصیلات رسمی محروم ماند، ولی هیچ‌گاه از دانش‌اندوزی فاصله نگرفت. به هر صورتی که بود، علوم سنتی همچون عربی و صرف و نحو را نزد استادان عصر فراگرفت و بر شعر و فنون آن مسلط شد. هیچ نمی‌دانیم که اولین شعرهایش را کی سرود، ولی در دیوان حاضر شعرهایی با تاریخهای ۱۳۰۷ و ۱۳۰۸ ش دیده می‌شود که در کمال پختگی است. محجوبه هروی بانوی شاعر هراتی، در ۱۳۰۸ خلیلی بیست و دو ساله را چنین وصف می‌کند:

دُرّ سخن را چو تو می‌پروری

هست سخن گوهر و تو گوهری

شاعر افغان تویی اکنون به دهر

خلق ز فضل و هنرت برده بهر

از آن پس و در دوره پختگی و کمال نیز خلیلی همواره مقبول و ممدوح ادبای رسمی افغانستان، ایران و حتی کشورهای عربی بوده است. نمونه‌هایی از این ستایشهای منظوم و مثنوی در غالب مجموعه شعرهایش چاپ شده است.

ولی از حوزه تشریفات و تعارفات که می‌گذریم و با معیارهای نوین ارزیابی شعر به سراغ آثار استاد می‌رویم، تبانی میان آن ستایشها و بعضی واقعیتهای دیگر می‌یابیم که در خور تأمل می‌نماید و بالاخره این پرسش باقی می‌ماند که مقام و موقعیت راستین این شاعر در جامعه ادبی زمانه‌اش و بل در پهنه ادب فارسی دری چیست و او را با چه شاعرانی در گذشته و حال می‌توان مقایسه کرد.

پیش از همه باید این اصل را در نظر داشت که ارزش و اعتبار یک شاعر، غالباً امری است نسبی و در مقایسه با اقران و هم‌عصرانش معین می‌شود. به واقع باید دید که شاعر تا چه میزان توانسته است در محیط ادبی خویش تحول‌آفرین و مؤثر باشد. مسلماً شاعری که در محیطی نامساعد بارآمده و خود را با همّت فردی تا حد مطلوبی برکشیده است، بیش از آن کس که موقعیتی مناسب و فضایی مساعد در اختیار داشته است، شایسته